

نام کتاب گلشن راز

مؤلف متن شیخ محمود شبستری محشی

شارح مترجم خط رسد تربتی

تاریخ تحریر ۱۰۹۸ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۹ سطر

جزء کتب ۱۰۹۸ زبان فارسی عدد اوراق ۱۷

طول ۲۴ عرض ۱۴/۵ شماره عمومی ۱۹۷۳۴

وقفی / خریداری خریداری تاریخ وقف / خریداری خرداد ۱۳۷۲

ملاحظات

۷۲/۵/۱۲

* ۱۹ ورق
ذیلا اوراق حاوی فهرست مندرجات است ظهر ورق آخر حاوی فهرست مندرجات است

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بنام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن ز فیضش خاک آدم گشت گلشن
توانایی که در یک طرفة العین ز کاف و نون برون آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم وزان دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید این عقل و تمیز که تا دانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یک شخص معین تفکر کرد تا خود چیستم من
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد وز آنجا باز بر عالم گذر کرد

درین ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر درین کار
احد در میم احمد گشت ظاهر درین دور اول آمد عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرقست جهانی اندر آن یک میم غرقست
برو ختم آمده پایان این راه بدو منزل شده ادعوا الی الله
مقام دلگشایش جمع جمعست جمال جانفزایش شمع جمعست
شده او پیش و دلها جمله در پی گرفته دست جانها دامن وی
درین ره اولیا باز از پس و پیش نشانی میدهند از منزل خویش
بحد خویش چون گشتند واقف سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یکی از قرب و بعد و سیر زورق
یکی را علم ظاهر بود حاصل نشانی داده از خشکی و ساحل
یکی گوهر برآورد و هدف شد یکی بگذاشت آن و در صدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
کسی کو اندرین معنیست حیران ضرورت میشود دانستن آن
یکی از هستی خود گفت و پندار یکی مستغرق بت گشت و زنار
یکی گفتا بدیدم در پدر شیر یکی گفتا که من بودم ز بیر شیر

سبب نظم کتاب

گذشته هفت و ده با هفتصد سال ز هجرت ناگهان در ماه شوال

ازان گفتست عیسی گاه اسرار | که آهنگ پدر دارم ببالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو | بدر رفتند همراهان بدر شو
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز | جهان جیفه پیش کرکس انداز
بدونان ده مرین دنیای غدار | که جز سگ را نشاید داد مردار
نسب چه بود مناسب را طلب کن | بحق رو آور و ترک نسب کن
به بحر نیستی هرکو فرو شد | فلا انساب نقد وقت او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت | ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
اگر شهوت نبودی در میانه | نسبها جمله میگشتی فسانه
چو شهوت در میانه کارگر شد | یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
نمیگویم که مادر یا پدر کیست | که با ایشان بعزت بایدت زیست
نهاده ناقصی را نام خواهر | حسودی را لقب کرده برادر
عدو خویشتن را فرزند خوانی | ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
مرا باری بگو تا خال و عم کیست | وز ایشان حاصلی جز درد و غم چیست
رفیقانی که با تو در طریقند | پی هزل ای برادر هم رفیقند
بکوی جد اگر یکدم نشینی | وز ایشان من چه گویم تا چه بینی
همه افسانه و افسون و بندست | بجان خواجه کاینها ریشخندست
بمردی وا رهان خود را چو مردان | ولیکن حق کس ضایع مگردان
ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل | شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرع را زنهار مگذار | ولیکن خویشتن را هم نگهدار

رود در خانقه مست شبانه | کند افسوس صوفی را فسانه
نهی ساقی که او از یک پیاله | کند بیخود دو صد هفتاد ساله
اگر در مسجد آید در سحرگاه | نبگذارد در او یک مرد آگاه
رود در مدرسه چون مست مستور | فقیه از وی شود بیچاره مخمور
ز عشقش زاهدان بیچاره گشته | ز خان و مان خود آواره گشته
یکی مؤمن دگر را کافر او کرد | همه عالم پر از شور و شر او کرد
خرابات از لبش معمور گشته | مساجد از رخش پر نور گشته
همه کار من از وی شد میسر | بدو دیدم خلاص از نفس کافر
دلم از دانش خود صد حجب داشت | ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
درآمد از درم آن بت سحرگاه | مرا از خواب غفلت کرد آگاه
ز نورش خلوت جان گشت روشن | بدو دیدم که تا خود چیستم من
چو کردم در رخ خوبش نگاهی | برآمد از میان جانم آهی
مرا گفتا که ای شیاد سالوس | بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
ببین تا زهد و علم و کبر و پندار | ترا ای نارسیده از چه واداشت
نظر کردن بروئم نیم ساعت | همی ارزد هزاران ساله طاعت
علی الجمله رخ آن عالم آرای | مرا با من نمود آن دم سراپای
سیه شد روی جانم از خجالت | ز فوت عمر و ایام بطالت
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید | ببریدم من از جان خود امید
یکی پیمانه پر کرد و بمن داد | که از آب وی آتش در من افتاد

یا هو

فهرست دفتر اول